

آیا اسباب تئاتر گفتار است؟

۱۱ ناتالیا کینزبورگ
مترجم: هاله ناظمی

یک نفر به من گفت: «تئاتر گلدنی یک تئاتر بورژوازی است». در جواب او گفتم که به نظر من این حرف حماقت محض است گفت: «تو هیچ چیز از تئاتر نمی‌دانی و شناخت از تئاتر ارتجاعی، محتاطانه و بورژوازی است.» جواب دادم: «درست است که هیچ شناختی از تئاتر ندارم، اما از صفت بورژوازی اصلاً خوشم نمی‌آید و احساس می‌کنم همیشه بطور مستقیم و غیرمستقیم به غلط به کار می‌رود.»

این صحبتها مربوط به گفتگوی تلفنی چند شب پیش من بود. به من گفت: «وقتی برای تماشای آثار گلدنی به تئاتر می‌رویم مثل این است که به دیدن یک موزه رفته‌ایم. تئاتر او تئاتر شخصیتها و کلمات است. مختص به جامعه‌ای است که دیگر وجود ندارد و دیدنش درست مثل دیدن یک موزه است. مثل تماشای چیزهای قدیمی که به دور از زمان و محفوظ در زیر شیشه‌اند و متعلق به عصر و دوره دیگری هستند. اما شکسپیر اینطور نیست. شکسپیر تئاتر گفتار نیست. بعلاوه شکسپیر اهمیتی به متن نوشته‌هایش نمی‌داد و می‌گذاشت تا به نمایش درآیند. او کلمات را نکاتی ساده برای هنرپیشه‌ها بحساب می‌آورد.» جواب دادم: «این عظمت و بزرگی شکسپیر را می‌رساند که کلماتش را بدون هیچ محدودیتی ارائه می‌کرد، البته نه به این دلیل که آنها را دوست نداشت بلکه از این رو که می‌دانست در وجود خویش حرف کافی برای گفتن دارد و بنابراین می‌تواند کلماتش را به همه عرضه کند. او مثل دریا عمیق بود.»

گفت: «به این ترتیب یک تئاتر زنده و حقیقی، تئاتر بورژوازی نیست، چون بورژوازی انباشته از احساس گناه است و از این روست که سکوت می‌کند.»
گفتم: «نه تنها تئاتر بورژوازی، بلکه تمام جهان انباشته از احساس گناه است، و برای همین سکوت می‌کند و یا به سختی منظورش را بیان می‌کند.»

گفت: «پس تئاتر زنده و حقیقی، تئاتر کلمات نیست، بلکه تئاتر ژستوال و مقدس است. و این همان چیزی است که وقتی بورژوازی هنوز وجود نداشت، به آن تئاتر می‌گفتند گفت: «وقتی صحبت از تئاتر ژستوال و مقدس به میان می‌آید احساس بدی بهم دست میدهد. او گفت:

«من هم همینطور.» گفتم: کلماتی مثل «بورژوازی»، «نو» و «کهنه»، «حقیقی»، «غیرحقیقی» را درست نیست به گلدنی نسبت دهیم. این کلمات می‌توانند به جای گلدنی، برای جاپیتو گالینا هم به کار آیند. گلدنی یک شاعر بود و یک شاعر هیچوقت اثرش را تنها مختص به یک جامعه نمی‌کند بلکه آنرا به انسان اختصاص می‌دهد. ساختار جامعه‌ای که گلدنی در آن زندگی می‌کرد در کمدهایش منعکس

می‌شود، ولی جوهر اثرش در این انعکاس، رنگ پریده و موقتی نیست. اگر اینطور بود می‌توانست جاجینتو باشد.» و پرسیدم: «آثار چخوف هم بنظرت مثل موزه می‌آید؟ چون جامعه چخوف هم وجود خارجی ندارد و مرده است.» گفت: «نه، چخوف مثل شکسپیر است. آثارش تئاتر کلمات بنظر می‌آید در حالیکه اینطور نیست. او مثل شکسپیر است.» و دیگر توضیح بیشتر به من نداد. گفتم: «مثل اینکه عقاید و نظراتمان روشن نیست.» گفت: «درست است همینطور است.»

گوشی تلفن را می‌گذارم و با خودم فکر می‌کنم که تنها چیزی که از آن مطمئنم، این است که فقط یک اختلاف حقیقی بین گلدنی و شکسپیر وجود دارد و آنهم اینست که گلدنی شاعری است به مراتب کوچکتر از شکسپیر. اما در هر حال شاعر است. جمله آغازگر «چهارروستایی»^۱ یعنی Deboto Xe Finio Carnoval، حقیقتی بکر و ناشناخته را به ما می‌شناساند، همینطور جمله آغازگر «بازار ونیزی»^۲. چون گلدنی شاعری است به مراتب کوچکتر، در آثارش دنیای کوچکتری را دوست داریم، گوشه‌ای از دنیا که با نگاهی سریع و گذرا آن را از نظر می‌گذرانیم. تفاوت بین گلدنی و شکسپیر مثل تفاوت میان دریا و دریاچه است. وقتی دریاچه‌ای را تماشا می‌کنیم، علاوه بر آب، ماهیهای راکه در آن شنا می‌کنند، ساحل علفی و بزهایی را که برای نوشیدن آب می‌آیند نیز دوست داریم. در حالی که وقتی به دریا نگاه می‌کنیم چشمهایمان غرق در امواج خشمگین و وحشی، ابرهای عظیم و باشکوه و افق لایتناهی می‌شود. موقع خواندن آثار گلدنی یا دیدن آنها در تئاتر هیچوقت احساس نمی‌کنیم که نگاهمان در افق غرق شده است، بلکه احساس می‌کنیم به واقعیتی ملموس، روشن، کوچک، ناب و دقیق وارد شده‌ایم که پوچی، زیبایی، تازگی و تناسیب را دوست داریم.

کار گلدنی به هیچ وجه خشن نیست و این گفته به این معنی نیست که کارش مصنوعی و ساختگی است، بلکه مقصود ملایم بودن آن است. می‌گویند تئاتر خشونت و بی‌رحمی است، و بدون خشونت وجود ندارد و مردم باید اهانت ببینند، زجر بکشند، دریده بشوند و خونشان بریزد و عمیقاً از هم گسیخته و پاره‌پاره شوند. اعتراف می‌کنم که معنای این حرف را نمی‌فهمم. به نظر من آدم بعضی وقتها رنجیده‌خاطر می‌شود، بعضی وقتها هم نمی‌شود. من متقدم که تئاتر جدای از شعر نمی‌تواند باشد. شعر هم گاهی اوقات از رده‌مان می‌کند، گاهی اوقات نمی‌کند. عبارتی که آغازگر شعر شگفت‌انگیزی از متاستازیو است، یعنی «از کمند تو احساس می‌کنم احساس می‌کنم که روح رها گشته»، ما را به واقعیتی مژگین‌رساند که به هیچ عنوان خشن نیست. واقعیتی متشکل از هماهنگی، تناسب و زیبایی، بطوریکه از نشاطی ساده و بی‌آلایش متلذذ می‌شویم، گویی خم شده‌ایم تا رگه باریکی از آب تازه‌ای را که در دل سنگها روان است، ببینیم. در مواجهه با «جهنم»^۳ دانته، از نشاطی عظیم حزن‌انگیز و دریده متأثر می‌شویم و خود را در فضای بی‌انتها معلق می‌یابیم.

در عوض شعر متاستازیو بدون فضای بی‌کران و بدون چیزی فراسوی شکوه و عظمت ابیاتش وجود دارد، مثل یک دریاچه یا یک باغ. گلدنی مثل متاستازیو و شکسپیر مثل دانته است. اگر تنها به خاطر اینکه در حضور گلدنی احساس از هم گسیختگی و آزرده‌گی نمی‌کنیم، بلکه برعکس مسحور و متلذذ می‌شویم و در فکر فرو می‌رویم، او را با خطاب کردنش به عنوان «هجوم بورژوازی» تحقیر کنیم، دست به یکی از دیوانگی‌هایی زده‌ایم که امروزه ما را در بر گرفته است. شاید هم اینکار از روحیه افسرده‌مان ناشی می‌شود و چون غمگین هستیم دوست داریم دور و برمان همه جا مناظر غم‌انگیز، خونبار و باشکوه ببینیم و برپایی جشن تازگیها، ظرافتها و تناسیها را از یاد برده‌ایم.

در ضمن می‌گویند که در تئاتر مردم باید در صحنه باشند. تصور می‌کنم این گفته تا حدودی ابهام‌برانگیز باشد. «در صحنه بودن» نهایتاً تنها به معنای توجه کامل به صحنه

است و معنایش این نیست که مردم باید الزاماً با هنرپیش قاطی بشوند، روی صحنه بروند و فریاد بکشند، و یا این بازیگران باید با مردم قاطی شوند، گرد و خاک کنند سروصدا و هیاهو راه بیناندازند.

چیز موردپسند من در تئاتر، نظیر آن چیزی است که رمانها و اشعار که می‌خوانم یا در تنهایی به یاد می‌آورم دوست دارم و جستجو می‌کنم. من دوست دارم در تئاتر بی‌حرکت به تماشا بنشینم و گوش کنم. به نظرم شعر و تئاتر هر دو نیازمند سکون مطلق، رهایی و توجه کامل و سکوت عمیق هستند.

اما باید بگویم چون تأیید کرده بودم «تئاتر گفتار است با همان کسی که ابتدا صحبتش را کردم، به دیدن تئاتر فرای رفته بودم. فرای یک تراژدی دانمارکی به کارگردانی باربا^۶ است. درباره‌اش زیاد شنیده بودم. هر شب فقط برا شصت نفر جا بود، چون کارگردانش (باربا) دوست نداشت عده تماشاگران پیش از این باشد. نمایش در گالری هنرها مدرن به اجرا درمی‌آمد. اعتراف می‌کنم که من تئاتری‌ها واقعی را دوست دارم، اما از گاراژها، یا زیرزمینها، گالری‌های هنری خوشم نمی‌آید. شاید کهنه‌پرست باشم وقتی وارد سالن شدم، دایره‌ای از صندلی‌ها را دیدم، بدو هیچگونه صحنه تئاتری، تکه‌پاره‌هایی بر روی زمین تخم‌مرغ بزرگی از جنس عاج پیش خودم گفتم: «خدا با دادمان برسد.» می‌دانستم که نمایش به زبان دانمارکی اجرا می‌شود و به این دلیل چیزی از آن دستگیر نمی‌شود. طرح کلی بافت داستان که در برنامه خوانده بودم چیزهایی فهمیده بودم. اما به محض اینکه بازیگران وارد شدند و اطراف آن تخم شروع کردند به ایفای نقش، به نظرم آمد که چیز خارق‌العاده‌ای دارد رخ می‌دهد. شگفت‌آور بود. من هنوز هم از خودم می‌پرسم: «چه چیزش اینقدر زیبا بود؟ ولی تاکنون آن را نفهمیده‌ام و نمی‌دانم که درد و رنج زیبایی ناشی از طرح داستان بود، که خیلی کم و به طرز مبهم آن را فهمیدم، یا از صدای بازیگران و حرکات آنها بود در آنجا شصت نفر بی‌حرکت، بی‌نفس و متفکر در برابر چیزی که در آن واحد درد، خیال و اندیشه بود، لبریز از هیجانی ژرف و دلپذیر بودیم.»

از این رو وقتی من و آن شخص از تئاتر بیرون آمدیم او پیروزمندانه گفت: «حالا فهمیدی که تئاتر گفتار نیست؟» با اینکه کلماتی که می‌شنیدیم به یک زبان بیگانه بود، هم دویمیان حقیقی حس می‌کردیم که متن و بافت داستان بدون اجرای بازیگران و در پشت آنها کارگردانی باربا به تنهایی چیزی نبود. حتی من احساس می‌کردم که آن شب ما دقیقاً متوجه کلام شده بودیم و درد، خیال و اندیشه به ما منتقل شده بود. به او گفتم که نه من و نه او هیچیک نمی‌دانستیم تئاتر چیست و با وجودیکه از نمایش فرای خوشم آمده بود نمی‌فهمید چرا باید وجود یک چیز موجب نابودی یک چیز دیگر باشد. نمی‌فهمیدم چرا باید مانع دوست داشتن نوع دیگری از تئاتر باشد. تئاتری که امروز با عنوان غیرحقیقی خوانده می‌شود. و درست است که از فرای خوشم می‌آید اما به همان نسبت دلم می‌خواهد همیشه در تاریکی و سکوت،

روی صندلی تئاتر کوچکی بنشینم و به پرده صحنه‌ای خیره شوم که بالا می‌رود و بعد کلام به یاد ماندنی Deboto Xe Finio Carnavel^۷ به گوش می‌رسد.

زیرنویس‌ها:

- ۱- Goldoni - یکی از درام‌نویسان دوره رنسانس ایتالیا که آثارش موزیکال و دارای جنبه‌های ملودراماتیک بود و بیشتر به موضوعات اجتماعی می‌پرداخت. و اصلاح‌گر بزرگ تئاتر کمدی ایتالیاست.
- ۲- I quattro Rusteghi
- ۳- Mercante di Venezia
- ۴- Inferno - بخشی از کتاب «کمدی الهی» اثر دانته
- ۵- Ferai
- ۶- Barba
- ۷- جمله آغازگر «چهار روستایی»

صد خاطره، صد هنرمند



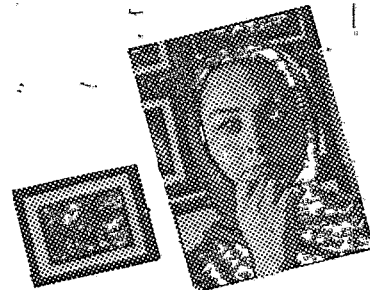
البومی از بهترین خاطرات و عکسهای:

شهید آوینی، خسرو شکیبایی، جمشید مشایخی، عزت‌الله انتظامی، پرویز پرستویی، رامین برچی، ابوالفضل پورعرب، مهدی هاشمی، پرستو گلستانی، رضا بابک، مسعود کیمیایی، ایرج قادری، عباس کیارستمی، شهره لرستانی، علی دهکردی، ماهیا پطروسیان، علیرضا خمسه، بهزاد فراهانی، امیر نادری، بهروز افخمی، بهروز بقایی، علی نصیریان، محمدعلی کشاورز، سیما تیرانداز، شهلا ریاحی

و ۷۵ هنرمند دیگر.

□ به کوشش و ویرایش: شهاب شهرزاد

سینما تئاتر



مجموعه «صد خاطره، صد هنرمند» را از «مرکز فرهنگ و هنر سپیده تابان» بخواهید:

در صورت تمایل برای دریافت این مجموعه منحصر به فرد با پرداخت مبلغ ۵۳۰۰ ریال به حساب جاری شماره ۲۷۰۹ بانک ملی شعبه سنایی کد ۱۳۸ (قابل پرداخت در کلیه شعب بانک ملی ایران) و تکمیل فرم ثبت نام، مجموعه حاضر به آدرس شما ارسال می شود. اصل فیش بانکی و فرم ثبت نام را به نشانی:

تهران - زیر پل کریمخان زند - خیابان سنایی - کوی سوم - پلاک ۳ - مرکز فرهنگ و سپیده تابان ارسال کنید.

تلفن: ۸۸۳۷۳۵۰

فرم درخواست مجموعه صد خاطره، صد هنرمند

نام خانوادگی: _____ به نشانی: _____

شماره تلفن: _____

شماره: _____ مایل به پرداخت: _____

با ارسال فیش بانکی: _____

خاطره، صد هنرمند را دریافت کنید.